

مقایسه فقه سیاسی با فلسفه سیاسی

<"xml encoding="UTF-8?">

مقدمه

به دست دادن تعریفی ویژه از دانش های نوپا و روزآمد، اگرچه نخستین گام است، ولی می توان آن را از مهم ترین گام هایی دانست، که تنها با برداشتن آن می توان نسبت به شکل گیری دست نمایی از این دانش ها ارائه کرد که به شدت نیازمند انجام مطالعات عمیق و همه جانبه است، که این مطالعات را باید با ارائه تعریفی شفاف از آن آغاز کرد. فقه سیاسی از جمله دانش های نوپا در عرصه فقه است.

با آن که مدت زمان درازای مطالعات مقایسه ای میان سیاست و فقه به قرن ها پیش از این می رسد، ولی به دو دلیل نمی توان این مطالعات را فقه سیاسی دانست:

اول این که، مطالعاتی از این دست بسیار پراکنده و عمدتاً بر پایه ذوق و علاقه مندی های فقیهان هر عصر شکل گرفته و دوم این که، این مطالعات، کم دامنه، محدود و فارغ از طرح سؤال های جدی و اساسی فقه سیاسی هستند.

بنابراین، ارائه تعریفی درست و واقعی از فقه سیاسی و به ویژه تلاش در جهت نشان دادن نقاط تمایز و عرصه های متفاوت آن با فلسفه سیاسی یا کلام سیاسی، که بعضاً در حوزه معرفت اسلامی و تاریخ اندیشه مسلمانان تلاش هایی را به خود مصروف داشته اند، از اهمیتی غیرقابل انکار برخوردار است. البته نگاه بسیاری از حوزویان به فقه سیاسی، از دریچه کلام سیاسی می گذرد، که به این ترتیب، نگاه ما انتظار ما و حتی روش مطالعه فقه سیاسی ما تحت تأثیر این برداشت نادرست، دچار تحریف قرار خواهد گرفت.

با توجه به مطالب بالا، نشان دادن حوزه های اختصاصی و قلمروهای نزدیک به هم یا احیاناً همپوشانی های موجود میان فلسفه سیاسی، کلام سیاسی، اندیشه سیاسی و فقه سیاسی یک ضرورت است. نکته مهم آن که، اگر ما مدعای خود را در وجود خصلت هایی اسلامی برای هریک از این سه محدود سازیم و به عبارت بهتر، به وجود دانش هایی با نام های - فلسفه سیاسی در اسلام، کلام سیاسی در اسلام، اندیشه سیاسی در اسلام و فقه سیاسی - قایل شویم، ترتیب شناختی و سلسله مراتبی که مراعات آن برای به دست دادن تعریف از این سه لازم است، از اولی شروع و به آخری ختم می گردد.

تعریف فلسفه سیاسی

فلسفه سیاسی، کوششی عقلانی است که هدف از آن به دست دادن شناختی از ماهیت امور سیاسی است. (فلسفه سیاسی کوششی است عقلانی برای معرفت به ماهیت امور سیاسی).

این تعریف، حاوی عناصری است که با توضیح آن ها می توان به مختصات و جغرافیای این دانش بهتر پی برد: الف: عنصر تأمل: آنچه میان فعالیت یا عملکرد سیاسی و فلسفه سیاسی جدایی می افکند، تأمل هایی است که این دانش بر بنیان آنها استوار می گردد.

ب: عقلانیت: فلسفه سیاسی، کوششی است عقلانی برای تصویر کشیدن شناختی درست از ماهیت امور سیاسی و نیز تأملاتی که در فضای ارزش گذاری های عقلانی و در بستری از کلیشه ها و چارچوبه ها، از جمله چارچوبه های ارزشی شکل می گیرند. البته حضور این عنصر، با عنصر قبلی تغایری ندارد، به این معنا که این عقلانیت، معطوف به ارزش گذاری در عین عنصر تأمل ورزانه و نگریستن به موضوع سیاست و شناخت رفتارهای آن از منظر فلسفی انجام می گیرد.

در فلسفه ناب، چتر یا پوشش عقلانی، نظر به واقعیت ها دارد و تلاش خود را صرفاً مصروف به دست آوردن معرفت و شناخت می کند و به ظن و گمان، رضایت نمی دهد و فیلسوف، حق دخالت دادن تأملاتی حاشیه ای و انتظارات خویشتن را به مطالعاتش ندارد؛ زیرا در غیاب صورت، آنچه وی انجام می دهد، بی گمان در جرگه مطالعات فلسفی جایی نخواهد یافت. برخلاف فلسفه ناب، فلاسفه سیاسی وجهه همت خود را جهت دستیابی به سطحی کارآمد و کارا از شناخت دنبال می کنند.

و نیز، در حالی که فلسفه ناب خود را مقید به یک چارچوب مشخص و کلیشه معین نمی کند و افق جولان های خود را به صورت فراگیر تا هرجا که ذهن فیلسوفان یاری دهد گسترده تعریف می نماید، فلسفه سیاسی به صورتی بسترمند حرکت می کند و فیلسوفان سیاسی باید خود را به لوازم مطالعات سیاسی و محدودیت ها یا تنگنای آن مقید سازند و چه در انتظار موضوعات مطالعه و چه در شیوه های مطالعاتی، از حریم سیاست تجاوز نکنند. به این ترتیب، از جمله ممیزه های فلسفه سیاسی و فلسفه را می توان به عنصر فراگیری اشاره کرد، که در دومی برخلاف اولی لحاظ شده است.

شناخت ماهیت امور سیاسی

منظور از امور سیاسی نیز جلوه های روزمره سیاست در زندگی انسانی است؛ جلوه هایی که انعکاس آن ها را نه تنها در سخنان و داوری های علمی سیاست شناسان و انسان شناسان، بلکه در موضع گیری های عمومی مردم یا حکومت گران می یابیم. آنچه که فلسفه سیاسی در زندگی سیاسی انسان - خواه بخش های ژرف تر آن، همچون توزیع قدرت و خواه بخش های در دسترس تر آن، همچون جهت گیری های کمتر ثابت مردم - در پی آن است، پیش فرض هایی است که هریک از این موارد را پشتیبانی می کند. انگاره های سیاسی صرف نظر از این که چه کسی و به چه صورت به آنها اعتقاد دارد، ریشه در فرض هایی دارند، که خصلتی فرازمانی و فرامکانی آن ها را در خود گرفته است. به عنوان مثال، هنگامی که در یک اظهار نظر بر لزوم پی گیری صلح در جامعه بشری قایل می شویم، در واقع به نوعی هرچند گاه ناآگاهانه و بی اختیار آن را پذیرفته ایم، و لذا این که چرا صلح خوب است، همان جایی است که فلسفه سیاسی تلاش خود را مصروف پاسخ دهی به آن می کند.

هر اظهارنظر و ارایه دیدگاه سیاسی با پشتوانه هایی حمایت می شود، که از آن با نام فلسفه سیاسی یاد می کنیم. فلسفه سیاسی برخلاف علم سیاست که به حوزه ها و قلمروهای رسمی مطالعات دانش سیاست علاقه دارد، در گستره ای فراخ تر و به صورت عمومی تر به مبانی و پیش فرض هایی اشاره می کند، که هر اظهارنظر ساده یا علمی سیاسی آن را در پس خود دارد. بنابراین، فلسفه سیاسی را می توان تأملات و کوشش های عقلانی ای دانست که در پی پرده برداری از ماهیت امور سیاسی است.

تفاوت فلسفه سیاسی با موضع گیری ها و اظهارنظرهای روزمره سیاسی نیز در ماهیت جویی آن است؛ زیرا گفتارهای روزمره سیاسی، نه ادعا دارند و نه امکانات نشان دادن ماهیت امور سیاسی را، در حالی که فلسفه

سیاسی تمام هم و غم خود را در شناخت آن چیزی قرار می دهد که اصطلاحاً به آن چیستی یا ماهیت امور می گویند. به دیگر سخن، فلسفه سیاسی در پی کشف ریشه های امور سیاسی است؛ ریشه هایی که آن ها را ماهیت تعریف کرده اند. دقت در فرآیند ماهیت شناسی وضعیت های سیاسی و امور مربوط به آن، به عنوان وظیفه فلسفه سیاسی، سبب می شود تا پیوندهای درونی میان فلسفه سیاسی و فلسفه علم را بهتر دریابیم. اگرچه انواع فلسفه های مضاف، تفاوت های مشهودی با یکدیگر دارند، ولی تلاش ماهیت شناسانه آن ها حول محور و موضوعات مورد علاقه دانش هایی که در ارتباط با آن ها شکل گرفته اند، همگنی آن ها را به خوبی نشان می دهد.

به هر حال، فلسفه سیاسی خود یک علم است، ولی فلسفه یک علم نیست و همین مسئله تفاوت آن را با فلسفه علم سیاست آشکار می کند.

بسیاری از اندیشمندان فلسفه سیاسی، از این دانش به عنوان گزاره هایی یاد کرده اند، که در پی توضیح گمانه زنی های سیاسی است. و به نظر می رسد که این ایده، به خوبی با تعریف ما از فلسفه سیاسی سازگار باشد؛ تعریفی که فلسفه سیاسی را برخلاف فلسفه سیاست، توضیح پشتمانه ها و مبانی اظهار نظرهای سیاسی می داند، که این اظهارنظرها لزوماً تخصصی نیستند و از جانب هر کس، حتی توده مردم، موضوع فلسفه سیاسی معرفی می گردد. از آنجا که مواردی از این دست، که عموماً گمانه زنی و نظریه سازی است و کمتر علمی را شامل می گردد، فلسفه سیاسی نیز بر پایه گمانه زنی شکل می گیرد، هرچند که دانشمندان فلسفه سیاسی هیچ گاه به این صورت رابطه میان گمانه زنی و فلسفه سیاسی را مطرح نکرده اند. ولی طرح پیش گفته به خوبی ارتباطی منطقی میان این دو رت برقرار می سازد. آنچه فلسفه سیاسی در این میان انجام می دهد، جایگزینی شناخت به جای گمان است. فلسفه سیاسی با نقب زدن به پس زمینه ها و پشتوانه های اظهارنظرهای عمومی سیاسی، سطحی از شناخت را به مخاطبان خویش عرضه می دارد، که به این ترتیب، فلسفه سیاسی کوششی خواهد بود برای شناخت پیش فرض های نگاه ها، گمانه زنی ها و موضع گیری های سیاسی. مزیت این تعریف آن است که علاوه بر تأمین نظر و دیدگاه فیلسوفان سیاسی، حاق فلسفه سیاسی را نیز تا حد زیادی روشن و شفاف می سازد. مطالعه پیش فرض ها از آنجا اهمیت می یابد که هرچند ردپایی ناپیدا و تأثیری نامرئی را در سیاست برجای می نهند، ولی اصلی ترین بنیان ها و زیربناهای دیگر بخش های قابل رویت را تشکیل می دهند. چارچوب های اصلی نگاه های ما چه در سیاست و چه در فقه، از پیش فرض هایی ناشی می گردند؛ پیش فرض هایی که گاه به سادگی و توسط والدین به فرزندان منتقل می گردند، ولی به صورت گسترده ای مسیر فکری آینده فردا را حتی پس از آن که به عنوان یک دانشمند مبرز و صاحب نظر شناخته شد، متأثر از خود می سازند. به عنوان مثال، بسیاری از فقیهان به رغم آن که درجات بالای علمی را طی کرده اند، اما ناخودآگاه همان نگاه ها را پیش فرض گرفته اند که از جامعه و یا حتی والدین خویش به ارث برده اند و این آسیب مهم، اهمیت دانش هایی؛ مانند فلسفه سیاسی و فلسفه فقه را روشن می سازد و تنها با دست زدن به مطالعه هایی از این دست است که می توان فضای تحرک و جولان بیشتری را به مطالعات سیاسی بخشید و با رها نمودن قابلیت های ذهن آزادانه تر انسان از چنگال پیش فرض ها و پیشینه ها به صورت بهتری به بررسی های سیاسی دست زد.

کلام سیاسی

در مجموع می توان تعریف هایی را که از کلام سیاسی صورت پذیرفته در سه گروه جمع بندی کرد، عبارتند از:

1. تعریف کلام سیاسی براساس هرگونه شناخت و حیانی سیاسی؛ به این ترتیب، همه معارف سیاسی دینی، کلامی سیاسی نیز خواهند بود و حتی آموزه های فقه سیاسی بخشی از کلام سیاسی قلمداد خواهد شد.

2. محدود ساختن آگاهی در تعریف نخست، به آن دست از آگاهی ها که جنبه شناختی و کلامی دارند؛ اصلاح تعریف نخست به صورت پیش گفته به بیرون رفتن فقه از دایره کلام سیاسی خواهد انجامید و آن را با برداشت سنتی و همه گیر ما از تعریف کلام که بر پایه شناخت و نه هر نوع آموزه ای استوار است خواهد انجامید.

برپایه تعریف اول از کلام سیاسی، فقه سیاسی نیز به بخشی از قلمرو آن بدل خواهد شد و هر رویکرد فقه سیاسی، کلام سیاسی نیز خواهد بود؛ چرا که مباحث مطرح در دامن فقه سیاسی، از یک سو ریشه ای وحیانی دارند و از سوی دیگر، آموزه ها یا تعالیمی هستند که در ارتباط با سیاست و زندگی سیاسی تدوین می گردند. به نظر می رسد که این تعریف از کلام سیاسی در ارایه مرزهای دقیق آن ناکافی باشد و دست کم با تجارب طولانی مدت حوزه های علمیه قم، که میان کلام و فقه تفاوت های روشن قرار می دهند، هماهنگ نباشد.

تعریف کلام سیاسی در قالب مجموعه ای از آگاهی های جهان شناختی و انسان شناختی ارایه شده از سوی شرع، که در ارتباط با سیاست مطرح و مطالعه شده اند، جایگزینی است که ضمن پایبند ماندن به تفکیک میان فقه و کلام که رویکرد حوزویان است، نگاه و برداشت یا تعریف دانشمندان غربی را نیز از کلام پوشش می دهد.

این تعریف از کلام سیاسی بر پایه ماهیت انسان شناختی دانش کلام استوار شده و می کوشد تا کلام را در قالب جهان بینی، یا پنجره ای به سمت چشم اندازهای کلان و گسترده سیاست معرفی نماید. در صورت پذیرش این تعریف به صورت منقح تر و مشخص تری می توان نسبت میان کلام و فلسفه سیاسی را تبیین کرد. در این حالت، رابطه میان کلام سیاسی و فلسفه سیاسی، عموم و خصوص من وجه خواهد بود؛ چرا که به طور طبیعی بسیاری از تلاش های کلامی که متکی بر نگاه های جهان شناختی و انسان شناختی در گستره سیاست است، می توانند ماهیت فلسفی داشته باشند و در قلمرو فلسفه سیاسی نیز جای گیرند. از سوی دیگر هریک از این دو حوزه قلمروهای اختصاصی خود را نیز در برخواهند داشت؛ عرصه هایی که تنها کلام یا فلسفه سیاسی خواهند بود، نه حاوی خصلت های هر دوی این ها.

به هر حال، این تعریف، برخلاف تعریف نخست، فقه را تحت پوشش قرار نمی دهد و به صورت کامل از دسترس فقه به دور می ماند؛ چرا که سخن اصلی در آن به جهان بینی و انسان شناسی باز می گردد، نه آموزه هایی که جنبه دستوری دارند. مایه های اصلی این تعریف برخلاف فقه که باید ها و نبایدها را مدنظر قرار می دهد، از هست ها و نیست ها شکل گرفته است.

3. مجموعه ای از معارف جهان بینی و انسان شناختی دینی که به عرصه های سیاسی و جلوه های سیاست مربوطه می گردند.

نکته قابل توجه، تفاوت هرچند کم پیدا و دیرپای، ولی مهم و تعیین کننده تعریف دوم و سوم با یکدیگر است. این تفاوت در سطح وابستگی هریک به دین مشخص می شود. تعریف نخست، کلام سیاسی را محدود به آن دسته از آگاهی ها می کند، که به صورت مستقیم از جانب دین و منشأی وحیانی تدوین گشته اند، در حالی که تعریف سوم بر ریشه های دینی یک جهان بینی، که به طور طبیعی محصول تلاش ذهنی انسان ها و نگاه ها یا برداشت های آن هاست پای می فشارد. به دیگر سخن، برخلاف تعریف سوم، که بر اتخاذی بودن معارف خود از دین قناعت می کند، تعریف دوم تنها آن دسته از معارف سیاسی را در کلام سیاسی می گنجاند که علاوه بر غیردستوری بودن خود، بخشی از معارف دینی نیز باشند و محصول تلاش های ذهن انسان ها و جهان بینی های

برخواسته از آن نباشند.

نقطه اشتراک تعریف های اول و دوم نیز از ارتباط گسترده تر آنها با وحی سرچشمه می گیرد. هر دو تعریف حوزه عملکردی مستقل از وحی را برای کلام سیاسی در نظر می گیرند و فراتر از تأثیرپذیری و برخورداری از چارچوبه های وحیانی، خود را ملزم به ارایه مو به مو و دقیق اندیشه هایی می دانند که بخشی از ادبیات وحی هستند، در حالی که تعریف سوم دست کلام سیاسی را در نظریه پردازی باز می گذارد و اگرچه چارچوبه های وحی را زیرپا نمی گذارد و به آن ها وفادار می ماند، ولی به حیطه نظریه پردازی پای می نهد. به عنوان مثال، این احتمال وجود دارد که کلام سیاسی در معنای سوم آن پس از جمع بندی معلومات دینی و وحیانی خود و انجام تلاش های ذهنی و تحلیلی، به این نتیجه برسد، که برخورداری از آزادی، بخشی از ضرورت های غیرقابل انکار برای زندگی سیاسی است، در حالی که تعریف های اول و دوم تنها هنگامی می توانند به ارایه چنین گزاره ای در قالب کلام سیاسی دست بزنند، که به صورت مشخص از منابع وحیانی، چنین برداشتی داشته باشند. کوتاه سخن آن که: گوهر تعریف سوم به دست دادن سطحی قابل قبول از جهان بینی متکی بر نظریه پردازی است. البته نباید این احتمال را نیز نادیده انگاشت که تعریف اول به رغم ناهمخوانی آن با تجارب حوزوی در تفکیک کلام و فقه، شاید درست و مقرون به صحت باشد؛ چرا که گوهر وحیانی بودن را فارغ از دیگر خصوصیات؛ مانند هستی شناختی بودن یا دستوری بودن گوهر اصلی کلام سیاسی قرار داده است. غریبان نیز در تعریف کلام سیاسی به خصلت وحیانی بودن یا دینی بودن مجموعه ای از معارف بسنده کرده اند، که این خود شامل آنچه ما از آن با نام فقه یاد می کنیم نیز می شود. به این ترتیب، حتی اظهارنظرهای سیاسی نیز اگر متکی به منبعی وحیانی دینی باشند، بخشی از مجموعه بزرگ تر کلام سیاسی قلمداد خواهند شد.